

بررسی مفهوم جوهر از دیدگاه ارسطو

دکتر زکریا بهارنژاد
استاد مدعو دانشگاه شهید بهشتی

چکیده:

واژه «جوهر» که ترجمه واژه ousia در یونانی است، از جمله کلمات کلیدی و اساسی در فلسفه ارسطو به شمار می‌آید. این واژه از زمان افلاطون به بعد، مرادف با طبیعت، سرشت، نهاد و ضدّ genesis (= پیدایش، زایش و شدن) به کار رفته و بر هستی یا وجود ثابت، پایدار و دگرگونی‌ناپذیر دلالت داشته است. برخی نیز واژه ousia را به معنای جوهر، وجود و ذات به کار برده‌اند. از آنجا که خود ارسطو تعاریف متعدد و مختلفی را از این واژه ارائه داده و گاه علاوه بر ارائه تعریف، مصادیق آن را نیز معین کرده است، میان شارحان غربی

و اسلامی او اختلافاتی پدید آمده است. مقاله حاضر علاوه بر بررسی و توضیح مسأله، به تفاوت میان تفاسیر شارحان نیز می‌پردازد.
واژگان کلیدی: جوهر، ذات، وجود.

xxx

اصطلاح و واژه جوهر معرب گهر در زبان پهلوی می‌باشد؛ که به معنای سرشت، طبیعت و نهاد است و ترجمه واژه ousia در زبان یونانی است. ousia مشتق از فعل یونانی eimi (=بودن یا باشیدن) است و شکل آن از اسم فاعل مفرد مؤنث ousa گرفته شده است که دقیقاً به معنای باشنده یا کائن است و ousia همچون حاصل مصدر یا اسم مصدر به معنای «باشندگی» یا «باشش» یا «گینونت» عربی است. در غیراصطلاح فلسفی، کلمه گهر به معنای دارایی، خواسته، ملکیت شخصی و همچنین وضع و حالت است. در ترجمه‌های لاتین آثار ارسطو که بعدها پایه ترجمه آن در زبان‌های اروپا شده است، ousia به شکل‌های substentia, essentia, queentia و نیز entitas (که دقیق‌تر از همه است) آمده است. واژه ousia از زمان افلاطون به بعد مرادف با طبیعت، سرشت و نهاد و ضد genesis (=پیدایش، زایش و شدن) به کار رفته است و بر هستی یا وجود ثابت و پایدار و دگرگون‌ناپذیر دلالت داشته است. برخی نیز ousia را به معنای جوهر، وجود و ذات به کار برده‌اند. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۴۷ و ۴۸)

تعریف جوهر

ارسطو تعاریف متعدد و مختلفی از جوهر ارائه داده است. وی در برخی موارد خود جوهر را تعریف می‌کند و در موارد دیگر مصادیق آن را معین و مشخص می‌نماید؛ که به همین امر سبب بروز اختلاف میان شارحان غربی و اسلامی ارسطو گردیده

است. (در پایان این بخش به بررسی این موضوع پرداخته خواهد شد.) و اما تعاریف ارسطو از جوهر:

۱. جوهر آن است که بر موضوعی حمل نمی‌شود، بلکه چیزهای دیگری (اعراض و صفات) همه بر آن حمل می‌شوند. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ص ۲۱۲)

این تعریف از جوهر، همان تعریفی است که شارحان اسلامی ارسطو بیان کرده‌اند و در تعریف آن گفته‌اند: «الجوهر ماهیه اذا وجدت فی الخارج وجدت لا فی الموضوع» و در تعریف عرض مقابل جوهر گفته‌اند: «العرض ماهیه اذا وجدت فی الخارج وجدت فی الموضوع».

مقصود آن است که آنچه مثلاً در قضیه‌ای چون «کوه بلند است» موضوع واقع می‌شود و دارای مفهوم مستقلی است (=مفهوم کوه)، «جوهر» نامیده می‌شود و آنچه محمول واقع شده است (=مفهوم بلند) - که یک مفهوم غیرمستقل و وابسته است - عرض نامیده می‌شود.

اما ارسطو این تعریف را ناکافی می‌داند و می‌گوید:

... خود این حکم مبهم است، به‌علاوه مطابق این نظر، ماده، جوهر می‌شود؛ چون اگر این ماده جوهر نباشد، در آن صورت از چنگمان می‌گریزد که بگوییم چه چیز دیگری است؛ زیرا هنگامی که همه چیزها برگرفته شوند، آشکارا هیچ چیز [دیگری، جز ماده] باقی نمی‌ماند؛ چون همه چیزهای دیگر انفعالات و افعال و توانمندیهای (یا قوای) اجسام‌اند. درازا و پهنا و ژرفا نیز گونه‌ای از کمیت‌اند، اما در شمار جوهرها نیستند؛ زیرا کمیت جوهر نیست، بلکه جوهر، بیشتر، آن است که این چیزها نخست به آن تعلق می‌گیرند؛ اما اگر ما درازا و پهنا و ژرفا را بگیریم، می‌بینیم که هیچ چیز باقی نمی‌ماند، مگر این که چیزی باشد که به وسیله آن محدود شود، آنچنان که برای کسانی که این گونه به مسأله می‌نگرند، ماده تنها باید جوهر به نظر آید. من ماده را آن می‌نامم که به‌خودی‌خود (یا بذاته) نه «چیزی» است، و نه کمیتی، و نه به چیز دیگری گفته می‌شود که به وسیله آن «موجود» را تعریف و تعیین می‌کنند؛ زیرا «چیزی»

هست که بر طبق آن هر یک از آنها محمول قرار می‌گیرند و هستی آن غیر از هستی هر یک از مقولات است. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۱۲)

مقصود ارسطو آن است که آنچه اولاً و بالذات موضوع واقع می‌شود و به واسطه آن می‌توان موجود را تعریف و تعیین کرد، جوهر است و خاصیت عمده آن مستقل بودن آن است و به همین سبب می‌تواند موضوع اشیاء دیگر واقع شود، اما ماده یا هیولا، صرف استعداد و آمادگی است و به خودی خود نه کمیت است و نه چیز دیگری؛ بنابراین فاقد استقلال است و نمی‌تواند به تنهایی موضوع واقع شود؛ بنابراین اگر گفته شود که «ماده» جوهر است، خالی از اشکال نخواهد بود؛^۱

۲. ousia در دقیق‌ترین، نخستین و بهترین تعبیر آن، چیزی است که نه در موضوعی گفته می‌شود و نه در موضوعی هست؛ مانند انسانی یا اسبی. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۱۲)

آنچه نه در موضوعی هست و نه در موضوعی گفته می‌شود جوهر به معنای اول است که پس از این درباره آن سخن خواهیم گفت.

این جواهر اولی که نه در موضوعی هستند و نه در موضوعی گفته می‌شوند، محمول یکدیگر واقع نمی‌شوند بلکه اشیاء دیگر محمول آنها واقع می‌شوند؛ یعنی می‌توان گفت: «اسب سفید است» و یا «انسان رونده است» اما نمی‌توان گفت: «اسب انسان است.»

اقسام جوهر از نظر ارسطو

ارسطو در کل به هشت نوع جوهر معتقد است، اما ملاک و معیار این اقسام متفاوت است. این اقسام به شرح زیر می‌باشد:

۱. تقسیم جوهر به لحاظ موضوع علم:

از نظر ارسطو علم مابعدالطبیعه با وجود سروکار دارد و وجود را اولاً و بالذات در مقوله جوهر مطالعه می‌کند و نه در مقوله عرض که متعلق هیچ علمی نیست؛ بنابراین علم به جوهر تعلق می‌گیرد و جوهر به لحاظ این که موضوع علم واقع می‌شود به سه گروه تقسیم می‌شود:

الف: جوهر طبیعی (natural substance)؛

ب: جوهر ریاضی (mathematical substance)؛

ج: جوهر الاهی (theological substance).

۲. تقسیم جوهر به لحاظ بساطت و ترکیب:

جوهر، یا بسیط و فاقد اجزاء است و یا مرکب و دارای اجزاء. جوهر بسیط خود

بر دو قسم است:

الف: ماده یا هیولی؛

ب: صورت.

به جوهر مرکب از ماده و صورت، جسم گفته می‌شود.

۳. تقسیم جوهر به لحاظ نسبتی که می‌تواند با انسان داشته باشد (به لحاظ معرفت انسان):

جوهر به لحاظ شأن و البته جوهریت به دو دسته تقسیم می‌شود.

الف: جواهر اولی (primary substances)؛

ب: جواهر ثانوی (secondary substances).

شرح و تفصیل بیان اقسام جوهر

ارسطو برای بیان جواهر طبیعی، ریاضی و الاهی، نخست جوهر را به دو قسم تقسیم

می‌کند:

۱. جواهر تغییرپذیر؛ که موضوع علم طبیعی است و به جنسی از موجود می‌پردازد که مبدأ حرکت و سکون است و چنین جوهری، جدای از ماده نیست. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۱۹۴)

بررسی جوهرهای محسوس، کار فلسفه طبیعی (فوسیکه فیلسوفیا) و فلسفه دومین است؛ زیرا طبیعت‌شناس نه‌تنها دربارهٔ ماده باید به شناخت برسد، بلکه همچنین به شناخت (جوهر) به حسب مفهوم آن نیز باید دست یابد. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۴۲ و ۳۶۴)

۲. جواهر ثابت و تغییرناپذیر؛ که هم موضوع علم ریاضی است و هم موضوع فلسفه اولی؛ با این تفاوت که ریاضیات دربارهٔ موجودات مفارق نامتحرک گفتگو نمی‌کند. دانشی که دربارهٔ موجودات مفارق نامتحرک به بررسی و تحقیق می‌پردازد، علم الاهی است. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۳۶۴) ارسطو در کتاب اپسلین (کتاب ششم) - همانطور که اشاره رفت - جوهر را به دو قسم تقسیم نموده است، ولی در کتاب لامبدا (کتاب دوازدهم) به سه نوع جوهر اشاره می‌کند که عبارتند از:

۱. جوهر محسوس و فناپذیر، مانند گیاهان و جانوران؛

۲. جوهر محسوس جاویدان (=سرمدی: aldios)، مانند افلاک؛

۳. جواهر نامحسوس و متحرک؛ که موضوع علم ریاضی و فلسفه اولی است.

از نظر ارسطو موضوع دو جوهر نخست، علم طبیعی است. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۳۸۵ و ۳۸۶)

جواهر بسیط و مرکب

ارسطو می‌گوید: جوهر از جهتی بر ماده اطلاق می‌شود (=جوهر مادی)؛ از جهتی به صورت گفته می‌شود (=جوهر صورت)؛ و از جهت سوم بر مرکب از ماده و صورت اطلاق می‌گردد (=جوهر جسم)؛ و در توضیح آن می‌گوید: هیولی (ماده) از این

جهت که موضوع صورت است، جوهر است، و صورت نیز از این لحاظ که مقوم موضوع است جوهر می باشد؛ به بیان دیگر ماده از آن جهت که موضوع و محل صورت است، جوهر است و صورت از آن نظر که مقوم و قوام بخش ماده است (زیرا که شیئ الشیء بصورته لا بمادته) جوهر هستند. و جوهر بودن امر مرکب (جوهر جسمانی) نیز از ناحیه جوهر بودن اجزاء آن - ماده و صورت - است.

تفاوت ماده و صورت جوهری

صورت، تقدم وجودی بر ماده دارد؛ چون ماده، امر بالقوه است ولی صورت امر بالفعل به حساب می آید. بالفعل، از هر لحاظ بر امر بالقوه تقدم دارد، و صورت بر امر مرکب. ماده بر صورت هم مقدم است؛ زیرا مرکب در فعلیت خود، مدیون فعلیت صورت است. باین حال، هیولی (ماده) در نگاه ابتدایی (=فی بادی الرأی) اعرف و شناخته تر از صورت است و در واقع به همین خاطر است که ارسطو پس از این سخن اقوال کسانی را آورده است که گفته اند: هیولی (ماده) به تنهایی جوهر است و همین ماده علت آن چیزی است که به آن اشاره می کنیم (یعنی می گویند هیولی منهای صورت علت اشیاء و امور جزئی است).

دلیل کسانی که قائلند ماده، علت جوهر محسوس است.

ارسطو سپس به دلایل کسانی می پردازد که قائلند ماده به تنهایی علت جوهر محسوس است. در واقع آنان چنین استدلال می کنند:

۱. اگر اموری را که به همراه ماده تصور می کنیم (= اوصاف، عوارض و حالات)، از ماده تجرید کنیم، آن گاه تنها هیولی - یعنی هیولی (ماده) با ارتفاع اوصاف و عوارض - باقی خواهد ماند (و این بدان دلیل است که هیولی وجود جوهری و

مستقل دارد)؛ اما چنانچه هیولی را از میان برداریم، آن گاه اوصاف و عوارض نیز باقی نخواهند ماند.

در پاسخ به سوال از طول، عرض و ژرفای جسم چه می توان گفت؟

ارسطو می گوید: این امور کمیت اند و جوهر نیستند و بنابراین در جسم باقی نمی ماند تا گفته شود که این امور جوهرند؛ و اگر ثابت شود که این امور کمی که در ماده موجودند، جوهر نیستند، نتیجه می گیریم آنچه ابعاد کمی در آن وجود و تحقق می یابند، جوهری است که به آن هیولی می گوئیم؛

۲. در جسم جز ابعاد سه گانه (طول، عرض و ژرفا) و ماده، چیز دیگری وجود ندارد و چون ثابت کردیم ابعاد سه گانه جوهر نیستند، بنابراین جوهریت جسم از ناحیه هیولی (ماده) ی آن است.

ارسطو در پایان بررسی خود از استدلالهای فوق، می گوید: مقصود من از هیولی (ماده) عبارت است از: «الشیء الموجود بذاته من غیر ان یکون کیف و لا کم و لا..»: شیئی که به خودی خود موجود است، بدون آنکه کم یا کیف و یا صفتی و عرضی از اعراض باشد (یعنی مقصود من از ماده موجود مستقلی است که می تواند موضوع واقع شود و اشیاء دیگر بر آن حمل گردند) (اقتباس از ابن رشد، ج ۲، صص ۵۴۴ تا ۵۶۶)

البته جوهر بودن ماده خالی از اشکال نیست. پیش از این، نظر صریح ارسطو را درباره این موضوع بررسی نمودیم و گفتیم از نظر ارسطو آنچه اولاً و بالذات جوهر به حساب می آید، صورت است و اطلاق جوهر بر ماده خالی از اشکال نیست. اشکال ارسطو بر جوهر بودن هیولی (ماده)، ناشی از تعریفی است که او از جوهر می کند. وی در تعریف جوهر می گوید:

جوهر یعنی آنچه بر موضوعی حمل نمی شود، بلکه چیزهای دیگر بر او حمل می شوند. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۱۲)

درواقع ارسطو در خصوص واقع شدن ماده به عنوان موضوع و مستقل بودن آن تشکیک می کند:

... پس نتیجه این گونه نگرش این است که ماده جوهر است؛ اما این ممکن نیست؛ زیرا «جدابودن» و «این چیز بودن» [دارای وجود مستقل بودن] تصور می شود که بیش از همه چیز به جوهر تعلق داشته باشند؛ و بدین علت گمان می رود که صورت و مرکب از هر دوی آنها (=مرکب از ماده و صورت) بیشتر از ماده جوهر باشند. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، صص ۲۱۲ و ۲۱۳)

اما با توجه به شرح و تفسیر این رشد، هر گونه شک و تردید در اطلاق جوهر بر ماده از میان می رود؛ زیرا معیار و ملاک جوهر بودن از نظر ارسطو دو چیز است:

۱. موضوع اشیاء باشد؛

۲. در موجود شدنش مستقل و غیروابسته باشد.

و هر دو ملاک موجودند؛ زیرا هیولی اولاً موضوع ابعاد سه گانه و صفات و عوارض واقع می شود و ثانیاً ابعاد سه گانه به آن محتاج اند؛ در حالی که ماده بی نیاز از آنهاست و بنابراین از وجود مستقل برخوردار می باشد.

ارسطو در فصل سوم از کتاب *لامبدا*، بدون وارد کردن ایراد و شبهه ای، از جوهرهای سه گانه (ماده، صورت و امر مرکب «جسم») نام می برد و می گوید:

اما جوهرها سه گانه اند: ۱. یکی ماده است که به نحو آشکار یک «این چیز» است [یعنی چیزی در اینجا و جدای از چیزهای دیگر.] (زیرا هر چیزی که به وسیله تماس وجود دارد و نه به وسیله همرویشی، ماده و موضوع است)؛ مانند: آتش، گوشت و سر؛ زیرا همه اینها ماده اند و آخرین ماده متعلق به جوهر به ویژه ترین معنای آن است؛ ۲. طبیعت (صورت) است که یک «این چیز» و خصلتی پایدار یا ملکه است که (جوهر مادی) به آن می رسد؛ ۳. سوم نیز مرکب از هر دوی آنهاست که همانا تک چیزهایند؛ مانند سقراط یا کالیاس. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، صص ۲۸۹ و ۲۹۰)

ارسطو در فصل یکم از کتاب *اتا*، پس از آن که اقوال و اختلاف نظر دربارهٔ جوهر را بیان می‌کند، می‌نویسد:

... آنها که مورد توافق همگان‌اند، جوهرهای طبیعی‌اند، مانند آتش، خاک، آب و دیگر اجسام بسیط و همچنین گیاهان و اجزاء آنها، جانوران و اجزاء آنها و سرانجام جهان کیهانی و اجزاء جهان کیهانی...، جوهرهای محسوس که مورد توافق همگان‌اند، همه دارای ماده‌اند...، اما این که ماده نیز جوهر است، بدیهی است؛ زیرا در همهٔ دگرگونیهای متقابل، موضوعی (یا زیرنهادی) برای دگرگونیها هست؛ چنانکه در تغییر مکانی آنچه که اکنون در اینجا است بار دیگر در جای دیگر است، و نیز از لحاظ افزایش، آنچه که اکنون دارای چنین بزرگی است، بار دیگر کوچکتر یا بزرگتر است؛ و از لحاظ استحاله (دگرگونی کیفی) آنچه اکنون تندرست است، بار دیگر بیمار است. به همین سان از لحاظ جوهر نیز آنچه اکنون در پیدایش است، بار دیگر دچار تباهی است. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ۲۶۴)

مقصود ارسطو از موضوع، اعم از ماده و صورت است که از جهتی ماده است و از یک لحاظ هم صورت؛ او همچنین پیدایش و تباهی را نیز از صفات جوهر مرکب (=جوهر جسمانی) می‌داند:

موضوع نیز جوهر است و این [خود] به یک نحو ماده، (مقصودم از ماده آن است که بالفعل یک «این چیز» نباشد بلکه بالقوه یک «این چیز» باشد) و به نحوی دیگر مفهوم و صورت است، یک «این چیز» موجود که به حسب مفهوم جدا یا مفارق [از ماده] است [یک نحوهٔ] سوم مرکب از آنهاست، که پیدایش و تباهی تنها برای اوست. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ۳۶۴)

جواهر اولی و ثانوی

ارسطو به لحاظ شأن، درجه و رتبهٔ جوهر، آن را به دو بخش جواهر اولی (primary substances) و جواهر ثانوی (secondary substances) تقسیم کرده است.

جوهر به معنی اولی، جوهر فردی است، که از ماده و صورت ترکیب شده است اما جوهر به معنای ثانوی عنصر صوری یا ذات نوعی است که با مفهوم کلی مطابق است. جواهر اولیه، اشیائی هستند که محمول یکدیگر نیستند، بلکه چیزی دیگر (عرض) محمول آنهاست. جواهر به معنی ثانوی، طبیعت (ماهیت)، به معنی ذات نوعی هستند؛ یعنی چیزی که مطابق است با مفهوم کلی و یا جوهری که برطبق عقل می‌باشد. (کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۳۴۸)

جواهر اولی، عبارت است از افراد جزئی که در خارج از ذهن مشخص و متعین هستند، به گونه‌ای که می‌توان به آنها اشاره کرد؛ مانند: این کوه، آن دریا؛ هر موجود خارجی یک جوهر است و بنابراین به تعداد موجودات خارجی جوهر وجود دارد. مقصود از جواهر ثانوی، ماهیات کلی از قبیل نوع، جنس، درخت، کوه و انسان هستند، جوهر ثانوی، عبارت است از جوهری که مقابل عرض بوده و یکی از اقسام مقولات عشر به شمار می‌رود و مقسم برای انواع پنج گانه جوهر است.

خواجه نصیر الدین طوسی درباره جوهر اولی و ثانوی می‌نویسد:

... و این هر پنج (ماده، صورت، جسم، عقل و نفس) یا جزوی [=جزئی] باشند، یعنی اشخاص، و آن را جواهر اولیه خوانند، و یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس، و آن را جواهر ثانیه خوانند. (طوسی، اساس‌الاعتباس، ۱۸)

تفاوت جواهر اولی با جواهر ثانوی

از نظر ارسطو، افراد به‌طور حقیقی جوهر (= ousia) هستند؛ و اگر امور کلی هم جوهر باشند، جوهر به معنای ثانوی خواهند بود و نه جوهر به معنای اولی؛ زیرا جوهر به نظر ارسطو چیزی است که خودش برای محمول‌هایی موضوع واقع شود و تنها امور جزئی می‌توانند موضوع برای حمل اشیاء دیگر قرار گیرند. لذا ارسطو فرد را

جوهر اولی، و نوع و یا جنس را جوهر ثانوی می‌نامد. بنابراین باید گفت: افراد و امور جزئی، جوهر اولی محسوب خواهند شد و انواع، اجناس و امور کلی جوهر به معنای ثانوی به حساب خواهند آمد. (کاپلستون، ج ۱، ص ۳۴۷)

تفاوت دیگری را نیز می‌توان میان جواهر اولی و ثانوی مطرح نمود و آن عبارت از این است که ارسطو در مقولات پس از تاکید بر اولویت جواهر اولی، در خصوص تفاوت این دو نوع جوهر می‌گوید:

... یک جوهر اولی می‌تواند امور متضاد را بپذیرد، مثلاً زید به عنوان یک شخص می‌تواند در زمانی گرم و در زمانی دیگر سرد باشد، در صورتی که جوهر ثانوی نمی‌تواند به امور متضاد توصیف گردند. (ارسطو، مقولات، ص ۶۸)

مقصود ارسطو از اولی و ثانوی چیست؟

منظور ارسطو از اولی و ثانوی از نظر ماهیت، منزلت و یا زمان نیست، بلکه اولی و ثانوی نسبت به ما است؛ به این معنا که ما اول افراد را می‌شناسیم و کلیات را به‌طور ثانوی و از طریق انتزاع می‌شناسیم. (کاپلستون، ج ۱، ص ۳۴۷ و ۳۴۸)

اهمیت جوهر در نظر ارسطو

جوهر در فلسفه ارسطو جزء مقولات (categories) و بلکه مهم‌ترین آن‌ها است. اهمیت آن از این نظر است که او معتقد است *مابعدالطبیعه* با مقوله جوهر سروکار دارد و درباره آن مطالعه می‌کند. البته از نظر ارسطو، جوهرها مختلف و متنوع‌اند، «مابعدالطبیعه» با جوهر نامتغیر و ثابت سروکار دارد و جوهر ثابت نامتغیر همان «موجودبماهو موجود» است و جوهر بی‌حرکت که دارای طبیعت (ماهیت) کامل وجود است، صفت الاهی دارد؛ به‌طوری‌که فلسفه اولی را بحق باید الهیات (theology) نامید و تفاوت آن با ریاضیات در این است که هرچند ریاضیات هم یک علم نظری است و اشیاء بی‌حرکت را مورد بحث قرار می‌دهد، اما اشیاء مفارق از

ماده در علم ریاضی وجود جداگانه‌ای ندارند، در صورتی که «مابعدالطبیعه» از چیزهایی بحث می‌کند که هم فارق از ماده وجود دارند و هم فاقد حرکتند. (کاپلستون، ج ۱، ص ۳۳۵)

کاربرد و اطلاقات موجود و هویت (= وجود)

از نظر ارسطو لفظ مشتق موجود و لفظ هویت (= هویت) ۲ به چند معنا به کار می‌روند؛ که برخی از آنها را ذکر می‌کنیم:

۱. به ماهیت جوهری که به آن اشاره می‌کنیم (= اینجاست، آنجاست) و به جوهری که به ذات خود اشاره دارد، موجود گفته می‌شود؛
۲. به عرض و صفت موجود در شخصی که به آن اشاره می‌کنیم و خود او موجود قائم به ذات است نیز جوهر گفته می‌شود؛
۳. به عرضی که در جواهر وجود دارد، خواه کمیت باشد و یا کیفیت یا هر یک از مقولات دیگر عرض باشد، نیز لفظ موجود اطلاق می‌شود؛ البته در این صورت لفظ «موجود» بیانگر ذات و جوهر اشیاء نخواهد بود؛
۴. لفظ «موجود» و «هویت» اولاً و بالذات و به‌طور مطلق به مقوله جوهر گفته می‌شود و به لحاظ ثانی و بالعرض و المجاز بر دیگر مقولات اطلاق می‌گردد.

اولی و احق بودن نام وجود بر جوهر

ارسطو معتقد است، آنچه در جواب سوال ماهو (= ماهیت) می‌آید، در واقع سوال از جوهر است. اگر درباره یک شیء سوال کنیم، دارای چه کیفیتی است؟ می‌گوییم خوب است یا بد است و در پاسخ نمی‌گوییم انسان است (که ماهیت آن را بیان کنیم)؛ اما اگر پرسند آن شیء چیست؟ در پاسخ نمی‌گوییم سرد یا گرم، سفید و یا سیاه است، بلکه می‌گوییم انسان یا خداست (یعنی در پاسخ به سوال از ماهیت،

جوهر را می‌آوریم و نه عرضی از اعراض را؛ و سوال از ماهیت در واقع سوال از جوهر است)

بنابراین، این که به هنگام پرسش از ماهیت اشیاء، پاسخ از ذات و جوهر داده می‌شود و نه پاسخ به امر عرضی خارج از ذات اشیاء، خود دلیل بر آن است که «جوهر، نسبت به مقولات دیگر عرضی» احق و اولی به نام موجود و هویت است و موجود حقیقی در واقع همان جوهر است. ارسطو می‌گوید: این حقیقتی است که همه‌ی قدما بر آن اتفاق نظر دارند و از این رو برخی از آنها درباره‌ی اعراض شک کرده‌اند که آیا اعراض موجودند یا موجود نیستند؛ و لذا شایسته است کسی بپرسد آیا راه رفتن، تندرستی و نشستن بر موجود دلالت دارند یا خیر؟ و علت شک در این امور آن است که هیچ‌یک از اعراض یادشده قائم به ذات نیستند و نمی‌توانند از جوهر جدا شوند، لذا چون وجود مستقلی ندارند، می‌توان در وجود آنها شک و تردید روا داشت که آیا موجودند یا موجود نیستند؟ (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ص ۲۰۷)

به فرض هم که بپذیریم به امور و صفات یادشده (نشستن، تندرستی و راه رفتن) موجود گفته شود، اما باین حال اطلاق لفظ موجود به جوهر احق و اولی است؛ زیرا جوهر *اعرف عندالحس* است، به دلیل این که موضوع ماهیات جوهری و کلیات جوهری، همان اشخاص و افراد جوهر هستند که حسّ با آنها سروکار دارد و جوهر علت همه اعراض، و اعراض تابع آن است و چون جوهر احق و اولی به موجود بودن است، بنابراین، حکم علت را دارد و از آنجا که علت هم تقدم بر معلول دارد، پس جوهر مقدم بر عرض است.

معنای اول بودن جوهر

از آن نظر که ماهیات اعراض متاخر از ماهیات جواهر است - زیرا جواهر سبب و علت اعراض اند - لذا جوهر نسبت به عرض اول است و اول بودن آن، هم از لحاظ

تعریف است و هم از لحاظ زمان و معرفت؛ و علت تقدم جوهر آن است که جوهر، امری مستقل است، چنان که می‌تواند موضوع واقع شده و به تنهایی آورده شود؛ برخلاف محمولات عرضی که نه موضوع واقع می‌شوند و نه دارای استقلال در وجودند.

تقدم جوهر بر عرض به لحاظ تعریف

علت تقدم جوهر بر عرض به لحاظ تعریف، آن است که در تعریف هر یک از اعراض، جوهر آورده می‌شوند و چون قوام حدّ (تعریف) به اجزاء آن است، در نتیجه قوام عرض به جوهر آن خواهد بود.

تقدم جوهر بر عرض به لحاظ معرفت

علت تقدم جوهر بر عرض به لحاظ معرفت، آن است که معرفت ما به جوهر جزئی - یعنی به جوهری که به آن اشاره می‌کنیم؛ مانند: آتش، آب و هوا- نسبت به جواهر کلی بیشتر است و معرفت ما به جواهر بیش از معرفت به اعراض است، مثلاً معرفت ما به انسان به عنوان «یک طبیعت ناری» بیش از معرفت ما به انسانی است که دارای کمیت یا کیفیت و یا دارای عرض دیگری است، چون اعراض مطلوب بالذات ما نیستند؛ در صورتی که جوهر مطلوب بالذات است و چون معرفت ما به صفات جوهری مطلوب بالذات، بیشتر از معرفت ما نسبت به صفات عرضی است، در نتیجه معرفت ما به جوهر قبل از معرفت به اعراض است و به طور کلی معرفت ما به شیئی که به آن اشاره می‌کنیم (اشیاء جزئی و جوهر به معنای اول) بیش از معرفت به لواحق آن است، خواه آن لواحق جوهر باشند یا عرض.

تقدم جوهر بر عرض از لحاظ زمان

ما هنگامی می‌توانیم کم و کیف و دیگر اعراض را بشناسیم که قبل از شناخت آنها خود آن شیء، یعنی جسمی که دارای این صفات است، را بشناسیم. اگر ثابت شود

که عرض متأخر از جسم است و پس از جسم موجود می‌شود، در آن صورت ثابت خواهد شد که به لحاظ زمان نیز عرض متأخر از جسم (جوهر) است.

ارسطو درباره اول (نخستین) بودن جوهر می‌گوید:

... اینک نخستین به معنای بسیار گفته می‌شود؛ با وجود این خواه بر حسب تعریف یا بر حسب شناخت و خواه بر حسب زمان و به همه آن معانی، «جوهر» نخستین است؛ چون هیچ یک از محمولات دیگر، جداگانه نیست، و تنها جوهر است که چنین است.

بر حسب تعریف (یا مفهوم) نیز نخستین است؛ زیرا در تعریف هر یک از چیزها حضور تعریف جوهر ناگزیر است. ما هنگامی تصور می‌کنیم که هر یک از اشیاء را به کامل‌ترین نحو می‌دانیم که «چی» (= ماهیت) انسان یا آتش را بیش از شناخت کیفیت یا کمیت یا مکان آن شناخته باشیم؛ زیرا هر یک از اینها را نیز هنگامی می‌توانیم شناخت که «چی» کمیت یا کیفیت را شناخته باشیم. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۰۸)

آیا جوهر مساوق با وجود است؟

سخنان و کلمات ارسطو در این زمینه متفاوت و بعضاً متعارض به نظر می‌رسد و همین موضوع سبب شده است تا شارحان ارسطو دو نظر مختلف ارائه دهند؛ برخی می‌گویند که ارسطو به مساوقت وجود با جوهر معتقد است و برخی نیز مخالف این نظرند. پیش از داوری نهایی باید سخنان خود ارسطو را ملاحظه کنیم. او می‌نویسد:

درواقع آنچه از دیرباز و اکنون و همیشه جستجو شده (و خواهد شد) و همیشه مانع سرشکستگی است، این است که موجود چیست؟ و این بدان معناست که جوهر چیست؟ (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۰۸)

سخن فوق ناظر به مساوقت جوهر با موجود است. اما در ادامه سخنان ارسطو نکته‌ای هست که نشان می‌دهد او می‌خواهد یکی از مصادیق وجود، یعنی جوهر را بیان کند و نمی‌خواهد بگوید جوهر به معنای موجود است:

... بعضی می‌گویند که «یکی» است و برخی برآنند که بیش از یکی است، بعضی می‌گویند محدود و بعضی برآنند که نامحدود است. بنابراین ما نیز بیش از همه و پیش از همه و تنها در این باره، باید بررسی کنیم که موجود به این گونه چیست؟ (ارسطو، مابعدالطبیعه، ۲۰۸)

مرحوم دکتر شرف‌الدین خراسانی در ترجمه این کتاب ارسطو، پس از کلمه «این‌گونه» در داخل پرانتز نوشته است: (یعنی به معنای جوهر). به نظر می‌رسد ایشان وجود و جوهر را به یک معنا گرفته است، ولی به نظر می‌رسد ارسطو در صدد بیان مصداق وجود (وجود) است. در تایید این نظر سخن ارسطو در آغاز کتاب «زتا» چنین است:

موجود به گونه‌های بسیار گفته می‌شود، چنانکه پیش از این در گفتار مربوط به سخنان چندگانه چیزها، متمایز کرده‌ایم؛ زیرا از یک سو بر «چئی» (ماهیت) و «این چیز در اینجا» (= اشیاء جزئی) دلالت دارد؛ و از سوی دیگر بر کیفیت یا کمیت یا بر هر یک از چیزهای دیگری که از این گونه محمولات اند. پس چون «موجود» به همه این گونه‌ها بیان می‌شود، آشکار است که نخستین گونه «موجود» «چئی» است که بر جوهر دلالت دارد. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۰۷)

دلایل عدم مساوقت جوهر با وجود

به چند دلیل می‌توان گفت ارسطو جوهر را با وجود یکی نمی‌داند:

۱. ارسطو وجود را امری مشکک می‌داند، در صورتی که جوهر را مشکک نمی‌داند و بدیهی است که امر مشکک با امر غیرمشکک یکی نیست. او می‌نویسد:
واژه هست درباره همه چیز صدق می‌کند، اما نه به نحو یکسان، بلکه درباره برخی به نحو اولی و درباره برخی دیگر به نحو ثانوی. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۱۷)

۲. مفهوم وجود، اعم از مفهوم جوهر است؛ زیرا مفهوم وجود هم جوهر و هم اعراض و صفات را شامل می‌شود؛ بنابراین نمی‌توانند یکی باشند؛

۳. مفهوم وجود. امری بسیط و در نتیجه دارای بداهت است و بنابراین بی‌نیاز از تعریف است؛ در صورتی که مفهوم جوهر محتاج تعریف است و بنابراین امر بدیهی نیست، و واضح است که امر بدیهی با امر غیربدیهی متفاوت است.

حائری معتقد است که وجود، مساوق با جوهر نیست و در مواردی که ارسطو جوهر را به عنوان وجود یا موجود مطرح کرده است، هدفش ارائه مثال بوده است:

... به نظر ما، فرنگی‌ها در آن تقسیمات ارسطویی اشتباه بزرگی کرده‌اند و با کمال بی‌طرفی می‌گوییم که این اشتباه را فلاسفه اسلامی نکرده‌اند. ارسطو وجود را تقسیم می‌کند به اقسام تجربی آن، آن‌هم به امثله و مصادیق آن. درحقیقت این تقسیم نیست، بلکه به اصطلاح اعطاءالحکم بالمثال است. [ارسطو] مثال ذکر کرده و این مفسرین خیال کرده‌اند که ارسطو درحقیقت معنای وجود را این‌گونه تعریف و تقسیم می‌کند و در نزد منطقیین اسلامی، این یک نوع مغالطه ما بالعرض به ما بالذات است، یا مغالطه مفهوم به مصداق است. ارسطو مصادیق وجود را و به قول خودشان application های وجود را نشان داده که وجود چند جور مصداق و یا application دارد. ولی این‌ها مصادیق را به عنوان تعریف منطقی و مفهومی وجود تلقی کرده‌اند. مثلاً ارسطو می‌گوید وجود گاهی جوهر است مثل وجود انسان، وجود کوه، وجود جسم که یک مصداق از وجود است. او در این هنگام وجود را در معنای جوهر (substance) که به عنوان مصداق نشان است استعمال می‌کند، آن‌وقت فرنگی‌ها خیال می‌کنند که ارسطو وجود را مفهوماً مساوی با جوهر (substance) گرفته است. (حائری، ص ۴)

چرا ارسطو جوهر را مبدا قرار داده است؟

از جمله احکام جوهر از نظر ارسطو، این است که جوهر مبدا و اصل اشیاء است. ارسطو می‌گوید: علت این که ما مبدا نظر را در مبدا شخص جوهر (جوهری که به آن اشاره می‌کنیم یعنی جوهر جزئی = جوهر به معنای اول) می‌دانیم، این است که همه قبول دارند اجزاء اجسامی که قائم به ذات هستند، همگی جوهرند و در همه آنها مبدائی وجود دارد و طبیعت جوهر هم در اجسام روشن است؛ لذا بحث خود را ابتدا از مبدأ بودن جوهر آغاز می‌کنیم و سپس می‌نویسد:

تصور می‌شود که جوهر به آشکارترین نحو در اجسام وجود دارد، بدین علت است که می‌گوییم جانداران، گیاهان و اجزاء آنها جواهرند و همچنین اند اجسام طبیعی، مانند: آتش و آب و خاک و هر یک از این گونه چیزها و همه چیزهایی که یا از اجزاء آنهایند یا از آنها - خواه از اجزاء ایشان و خواه از کل شان - ترکیب یافته‌اند؛ مانند جهان کیهانی و اجزاء آن و ستارگان و ماه و خورشید. اما باید بررسی کنیم که آیا فقط اینها جواهرند یا دیگرانی هم هستند، یا برخی از اینها جوهر هستند و برخی دیگر نیستند. (ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۲۰۹)

مقصود ارسطو این است که آیا تنها آنچه در حیوان، گیاه و اجزاء آن وجود دارد جوهر است یا صفات این امور نیز جوهر هستند؟ و یا برخی صفات جواهرند (صفاتی که در جواب چیست یا ماهیت می‌آیند) اما صفاتی که در پاسخ سوال چیست یا ماهیت نمی‌آیند جوهر نیستند؟ از نظر ارسطو در جوهر بودن امور یا اشخاص جزئی تردیدی وجود ندارد، اما آیا سطح، خط، نقطه و واحد (که صفات و عوارض اند) نیز جواهرند یا در میان آنها اختلاف وجود دارد؟ برخی گفته‌اند جوهر بودن این امور بیش از جوهر بودن خود جرم و جسم است؛ زیرا امور یادشده مبادی هستند و چون مبادی هستند، پس جوهر بودن آنها بیش از امور محسوس است. آنان می‌گویند نقطه مقدم بر خط و خط مقدم بر سطح و سطح مقدم بر جسم است و چون چنین است لذا

مصادیق آنها نیز مقدم بر مصادیق افراد اجسام محسوس هستند و همچنین کلیاتشان نیز مقدم بر کلیات اجسام هستند. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ص ۲۰۹)

ارسطو در فصل یکم از کتاب *لامبدا* می‌نویسد:

اینک نگرش و بررسی دربارهٔ جوهر است؛ چون مبادی و علت‌های جوهر‌هایند که جستجو می‌شوند؛ زیرا اگر همگی (موجودها) همچون گونه‌ای کل باشد، جوهر نخستین جزء آن است و اگر آن را از حیث یکی پس از دیگری بنگرند، جوهر به این نحو نیز نخستین است... پیشینان نیز همگی بر این امر گواهند؛ زیرا ایشان نیز مبادی و عناصر و علل جوهر را جستجو می‌کردند.

(ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ص ۳۸۵)

مبحث جوهر در کتاب *زتا*

مفصل‌ترین بحث ارسطو دربارهٔ جوهر در کتاب *زتا* آمده است، در این کتاب است که او نظرات مختلف دربارهٔ جوهر را بیان می‌کند و آن‌گاه به رد برخی از آنها و به ویژه به رد نظریه استادش افلاطون دربارهٔ جوهر بودن «مثل» و «کلی» می‌پردازد. ارسطو در فصل یکم این کتاب مساله‌ای را مطرح کرده است که بعداً سبب اختلاف میان شارحان آثار او گردیده است - که البته پیش از این به طرح و بررسی آن پرداختیم. او می‌گوید:

آنچه از دیرباز و اکنون و همیشه جستجو شده و مایهٔ سرشکستگی است، این است که موجود چیست؟ این در واقع بدان معناست که جوهر چیست؟ (ارسطو،

مابعدالطبیعه، ص ۲۰۸)

و نیز می‌گوید:

نخستین موجود که فلان موجود است، بلکه موجود به نحو مطلق است، باید

جوهر باشد. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ص ۲۰۸)

چنان‌که پیش از این اشاره شد، شارحان غربی ارسطو سخن او را به معنای مترادف بودن جوهر و وجود گرفته‌اند؛ در صورتی که شارحان اسلامی او می‌گویند

مقصود ارسطو بیان مثال و مصداق برای جوهر بوده است؛ یعنی موجود بودن همانند جسم یا ماده و یا صورت یکی از مصادیق جوهر است. در واقع ارسطو مفهوم وجود را اعم از مفهوم جوهر می‌گیرد و بنابراین، جوهر و وجود نمی‌توانند مترادف و یکی باشند. ارسطو در آغاز کتاب *زتا* می‌نویسد:

موجود به گونه‌های بسیار گفته می‌شود، چنانکه پیش از این در گفتار مربوط به معانی چندگانه چیزها، متمایز کردیم. (ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ص ۲۰۷)

ابن رشد در تفسیر این سخن ارسطو می‌نویسد:

... در ارسطو موجود یا هویت به انواع گوناگونی گفته می‌شود، از جمله موجود دالّ بر ماهیت جوهری دارد که مشارالیه ما است (جوهر جزئی) و بر خود جوهر هم اطلاق موجود می‌شود؛ همچنین لفظ موجود به عرض هم گفته می‌شود، خواه عرضی که در یک شخص جزئی وجود دارد و خواه عرضی که در جواهر به صورت کمیت و کیفیت وجود دارد. (ابن رشد، ج ۲، ص ۷۴۷)

و سپس می‌نویسد:

از آنجا که ارسطو لفظ موجود و یا هویت را هم در مورد جوهر به کار می‌برد و هم در مورد اعراض نه گانه، مقصودش آن است که می‌خواهد بگوید نام موجود یا هویت در مرحله نخست و به‌طور کلی و از لحاظ تقدم ذاتی بر مقوله جوهر گفته می‌شود و به‌صورت مقید و مشروط و در مرحله دوم بر مقوله‌ای از مقولات عرضی، از آن نظر که این اعراض، اعراض و صفات موجودی بالذاتی به نام جوهرند می‌توان گفت آنها نیز موجودند. (ابن رشد، ج ۲، ص ۷۴۷)

دلیل منطقی ارسطو بر وجود جوهر

ارسطو پس از آن که بیان می‌کند موجود بر تمام اجناس مقولات اطلاق می‌شود، می‌گوید: اولین چیزی که می‌توان نام «موجود» و یا «هویت» را به صورت مطلق بر آن اطلاق کرد، آن چیزی است که در پاسخ پرسش «ماهو؟» یا «چیست؟» می‌آید. سوال از ماهو آن‌گاه مطرح می‌شود که ما به یک امر جزئی شخصی که قائم به ذات

است اشاره کنیم و بپرسیم: ماهو؟ این پرسش، پرسش از جوهر است و دلیل بر این مطلب آن است که آنچه به واسطه حرف (ما) از آن پرسیده می‌شود، نسبت به موردی که به واسطه یکی دیگر از حروف استفهامی و پرسشی پرسیده می‌شود، اولی به اسم جوهر است؛ زیرا اگر جز با حرف پرسش (ما) پرسیده شود، پاسخی که داده می‌شود بیانگر و معرف ماهیت شیء پرسش شده نمی‌باشد، اما اگر در پاسخ پرسش از (ما) چیزی گفته شود که بیان کننده ماهیت شیء پرسش شده باشد، به عنوان مثال هرگاه به امر جزئی اشاره کنیم و بپرسیم از چه کیفیتی ساخته شده است یا بگوییم: کیف هو؟، در پاسخ گفته خواهد شد: نیک است و یا بد، گرم است و یا سرد، و هرگز در پاسخ گفته نخواهد شد انسان یا فلک؛ یعنی پاسخی داده نخواهد شد که معرف ماهیت شیء پرسش شده باشد. اما اگر بپرسیم این شخص جزئی که قائم به ذات است و جوهر نامیده می‌شود، چیست؟ (ما هو؟) در پاسخ چیزی خارج از ذات او ارائه نخواهد شد؛ مثلاً گفته نخواهد شد که سفید یا گرم است و یا آن شخص (مقدار) یک مترونیم قد دارد؛ بلکه گفته خواهد شد: او انسان است و یا فلک؛ یعنی پاسخ سوال از ماهو، ماهیت و امر ذاتی و نه چیزی خارج از ذات و امر عرضی را هدف قرار می‌دهد. (ابن رشد، ج ۲، ۷۴۸)

در واقع ارسطو می‌خواهد بگوید محمولاتی که ماهیت شخص جوهر را معرفی می‌کنند، صلاحیتشان به برخورداری از نام «موجود» نسبت به سایر محمولات عرضی که معرف ماهیت نیستند، اولی است؛ زیرا محمولات عرضی نمی‌توانند معرف شخص جوهر باشند؛ بنابراین آن چیزی که معرف ماهیت شخص جوهر است، در واقع خود جوهر است و ماهیت جوهر تقدم وجودی بر ماهیات اعراض دارد؛ چون خود جوهر تقدم ذاتی بر عرض دارد.

ابن رشد می‌گوید این دلیل ارسطو بر اثبات وجود جوهر، یک دلیل منطقی است؛ یعنی مقدمات آن از منطق گرفته شده‌اند.

آیا جوهر اولی به «موجودبودن» است؟

ارسطو در پاسخ به این پرسش می‌گوید: چون جوهر علت عرض است، بنابراین موجودبودن اولاً و بالذات از آن جوهر خواهد بود، و اگر بر مقولات عرضی، لفظ موجود اطلاق می‌شود، بنابراین باید گفت اطلاق آن بر جوهر که حکم علت را نسبت به عرض دارد، اولی است. نخست باید شیئی موجود باشد تا آن‌گاه بتوانیم بگوییم سرد و یا گرم، سفید و یا سیاه است.

اقوال قدما دربارهٔ جوهر

ارسطو می‌گوید: باین که قدما از همان آغاز نظرات مختلفی دربارهٔ جوهر گفته‌اند، اما هیچ‌کدام از آنها جوهر را تعریف نکرده‌اند. وی آن‌گاه به بیان اقوال قدما می‌پردازد و آن‌ها را چنین تفکیک می‌کند:

۱. جوهر واحد است.

ابن رشد می‌گوید: احتمال دارد این نظریه اشاره‌ای به نظریه «پارمنیدس» و «مالسیس» باشد که هر دو قائل بودند موجود واحد است و می‌گفتند جز جوهر هیچ چیزی وجود ندارد و جوهر را هم بسیط می‌دانستند. البته احتمال دارد مقصود ارسطو از این نظریه، نظریه کسانی باشد که به ترکیب جوهر قائل بودند؛ به این صورت که می‌گفتند جوهر مرکب از عناصر اربعه است و سپس جوهر مرکب از دو و یا چند عنصر را مبدا اعراض قرار می‌دادند؛

۲. جوهر کثیر و متعدد است.

کسانی که قائل بودند مبادی جوهر اجزاء لایتجزا هستند و همچنین کسانی که قائل بودند مبادی جوهر متشابه الاجزاء هستند و درعین حال برخی از اجزاء ممتاز از اجزاء دیگرند، هر دو گروه به کثرت و تعدد جوهر قائل بودند. فیلسوفانی مانند

آناکساگوراس و انابذقلس (= امپدوکلس / Empedocles) معتقد بودند که مبدأ جوهر بیش از یکی از عناصر اربعه است و بنابراین به کثرت قائل بودند.

ارسطو می‌گوید: این که اموری چون حیوان، گیاه و اجزاء آنها و نیز اجسام طبیعی‌ای از قبیل هوا، زمین، آتش و آب، جوهر نامیده می‌شوند، امری بدیهی و آشکار است؛ زیرا امور یادشده اموری هستند که فی‌نفسه در اشخاص و افرادی که قائم به‌ذاتند یافت می‌شوند؛ لذا همه اعتراف و تصدیق می‌کنند که این امور جوهرند. ارسطو در این که امر یادشده را جوهر بنامد، به خود تردیدی راه نمی‌دهد؛ اما او می‌پرسد: آیا جوهر اختصاص به صفات قائم‌به‌ذات دارد و یا صفات دیگری جز امر قائم‌به‌ذات هم می‌توانند جوهر تلقی شوند؟ به‌بیان‌دیگر، ارسطو در تصدیق و تایید جواهر محسوس تردید نمی‌کند، بلکه او می‌پرسد: آیا جوهر منحصر در امور محسوس است و یا جوهر نامحسوس نیز وجود دارد؟ وی در پاسخ به این سوال، به بیان نظر کسانی می‌پردازد که به جواهر غیر جسمانی قائلند و سپس می‌گوید:

۳. برخی برآنند که نهایت (حدود یا مرزهای جسم) مانند سطح، خط، نقطه و واحد، جوهربودنشان بیش از جوهربودن جسم است؛ زیرا امور یادشده، مبادی‌اند و در نتیجه جوهربودن امور نامحسوس بیش از جوهربودن امور محسوس (اجسام) خواهد بود.

۴. برخی هم - مانند افلاطون - معتقدند که سه نوع جوهر وجود دارد:

الف. اعداد و همچنین اعظام (بزرگی‌ها)؛

ب. صور اشیاء (= مثل) که جواهر مفارق‌اند؛

ج. جوهر محسوس (= جواهر جسمانی).

۵. خروسیس (اپسیوسیپوس Speusippos)، خواهرزاده و جانشین افلاطون در سرپرستی آکادمی) معتقد بود که جواهر، کثیر و متعددند. او به‌عنوان مثال، عدد، نفس و بزرگی را ذکر می‌کرد و می‌گفت هر کدام از آنها جوهر هستند و ابتدای

اعداد که «واحد» است، غیر از اول در «بزرگی» و «نفس» می‌باشد؛ و لذا معتقد بود که انواع، کثرت می‌یابند؛ چون آنها به تعداد طبایع مختلفی که از طریق علل خود از آنها برخوردار هستند، مختلف می‌شوند. او همچنین اعداد را در جوهر بودن نیز مقدم بر انواع دیگر می‌دانست.

۶. برخی از قدما صور و اعداد را دارای طبیعت واحدی دانسته و هر دو را برای خطوط، سطوح و نقطه، به عنوان علت ذکر کرده‌اند.

ارسطو پس از نقل نظر قدما دربارهٔ جوهر، می‌نویسد: ما باید بررسی کنیم نظر درست کدام است و پس از آن ببینیم آیا جوهر غیر محسوس وجود دارد که علت جوهر، محسوس باشد یا خیر.

او پیش از پرداختن به درستی و یا نادرستی اقوال و نظرات قدما و این که آیا جوهر محسوس وجود دارد یا خیر، می‌گوید: هر چند جوهر در معانی مختلفی به کار می‌رود، اما می‌توان آن را در چهار نوع منحصر کرد:

۱. ماهیت یا چیستی یک شیء. از نظر ارسطو چیزی که معرف ماهیت یک شیء باشد، جوهر خواهد بود و هنگامی که به واسطه حرف پرسشی «ماهو؟» (= چیست؟) از چیزی می‌پرسیم، آنچه در پاسخ می‌آید بیان‌کننده ماهیت شیء پرسش شده خواهد بود که در واقع بیان جوهریت شیء است.

۲. کلی بودن جوهر. کلی که بر شیء حمل می‌شود، به لحاظ و اعتبار این که آن شیء جوهر آن است.

۳. جنس نیز می‌تواند جوهر باشد. جنس قریبی که بر شیء حمل می‌شود، به جهت آن است که آن شیء جوهر آن است.

۴. موضوع. مقصود ارسطو از موضوع شخص و فرد جوهر است؛ به بیان دیگر مقصود او از موضوع، خود جوهر است؛ جوهری که ارسطو در تعریف آن گفته است:

لا يحمل علي شيء اصلا و تحمل عليه سائر الاشياء: چیزی که همه اشیاء دیگر بر آن حمل می‌شوند ولی خود آن بر چیزی حمل نمی‌شود. (ابن رشد، ج ۲، ۷۷۰)
چنان که در منطق نیز گفته می‌شود که جوهر هر شیء، «هو الذی یجاب فی جواب ماهو»: یعنی مقصود از شیئی که در تعریف آورده می‌شود، همان جوهر است.

جواهر سه گانه

ارسطو در ادامه نظرات خود درباره جوهر در کتاب *زتا* می‌گوید: جوهر از جهتی به ماده (= هیولی) یا جوهر مادی گفته می‌شود و به لحاظی به صورت و همچنین از جهت سوم به مرکب از ماده و صورت (جسم) نیز جوهر گفته می‌شود. وی در توضیح می‌گوید: ماده از آن جهت که موضوع و محل صورت است، جوهر نامیده می‌شود و صورت از آن نظر که مقوم و قوام بخش ماده است، جوهر است (حکما گفته‌اند: شیئهُ الشیء بصورته لا بمادته). جوهر بودن امر مرکب (=جسم) نیز از ناحیه جوهر بودن اجزاء آن - ماده و صورت - است.

صورت تقدم وجودی بر ماده دارد؛ چون ماده امر بالقوه است و از طریق صورت بالفعل تحقق و وجود می‌یابد. صورت بر امر مرکب از ماده و صورت (جسم) نیز تقدم دارد؛ زیرا مرکب فعلیت خود را مدیون فعلیت صورت است.

باید توجه داشت که هیولی در نگاه و نظر ابتدایی، اعرف و شناخته‌تر از صورت است و به همین خاطر نیز ارسطو پس از این، نظر کسانی را می‌آورد که قائل‌اند ماده به تنهایی جوهر است و می‌گویند جوهر حقیقی و اصلی، همان ماده است که علت افراد و اشخاصی است که جوهر نامیده می‌شوند.

کسانی که قائل‌اند ماده به تنهایی جوهر و علت جواهر محسوس است، بر این دیدگاه خود علل زیر را اقامه می‌کنند:

۱. اگر ما اموری را که به همراه ماده تصور می‌کنیم (اوصاف و عوارض و حالات)، از ماده تجرید و جدا کنیم، در آن صورت تنها ماده باقی خواهد ماند؛ بنابراین ماده ملاک و معیار جوهر بودن (موجود قائم‌به‌ذاتی که اشیاء دیگر بر آن حمل می‌شوند و خود آن بر چیزی حمل نمی‌شود) را دارد؛ و اگر چنانچه هیولی (ماده) را از میان برداریم، اوصاف باقی نخواهند ماند.

اگر گفته شود که پس در خصوص طول، عرض و عمق (ژرفا) چه می‌گویید؟ پاسخ می‌گوییم که این امور کمیت‌اند و کمیت مربوط به عرض است و لذا نمی‌توانند جوهر باشند، ضمن آنکه از جسم هم زایل و مرتفع می‌شوند و باقی در آن نیستند. و وقتی ثابت شود که اوصاف، احوال و عوارض نمی‌توانند جوهر باشند، پس ثابت می‌شود آن چیزی که اولاً و بالذات و بدون واسطه جوهر است همان ماده می‌باشد.

۲. در جسم، جز ابعاد سه‌گانه (طول، عرض و ژرفا) و ماده، واقعیت دیگری وجود ندارد و دلیل آن نیز چنان‌که گفته شد، این است که امور مذکور اعراض‌اند و نمی‌توانند جوهر باشند. بنابراین جوهر منحصر در ماده است.

ارسطو در پایان، مقصود خود از ماده را چنین بیان می‌کند:

«الشیء الموجود بذاته من غیر ان یکون کیف و لا کم و لا...»: موجودی که به‌خودی‌خود موجود است (دارای استقلال در وجود است و لذا می‌تواند موضوع واقع شود) بدون آنکه کیف و کم و یا صفتی و عرضی از اعراض باشد. (ابن رشد، ج ۲، ۷۷۵)

او می‌گوید: ممکن نیست که تنها ماده جوهر باشد، زیرا معانی مفارق و جدا از ماده، از راه مقایسه و سنجش بعضی با بعضی دیگر به دست نمی‌آیند، بلکه درک و فهم آن معانی بالذات و بدون واسطه انجام می‌گیرد؛ یعنی معانی مجرد و مفارق امور قائم بذات هستند و دارای حدّ و تعریف‌اند؛ بنابراین آنها اولی به جوهر بودن هستند؛

در نتیجه می توان گفت: علاوه بر ماده، صورت نیز که یک معنای مفارق است و همچنین امر مرکب از ماده و صورت (=جسم) نیز جوهرند، بلکه جوهر بودن صورت و امر مرکب نسبت به ماده اولی است.

چرا کلی نمی تواند جوهر باشد؟

ارسطو معتقد است، مابعدالطبیعه درباره کلی ترین اشیاء، یعنی درباره موجود بماهو موجود بحث و گفتگو می کند و درباره مقوله جوهر که متعلق علم است - و نه درباره مقوله عرض که متعلق علم واقع نمی شود - سخن می گوید و به مطالعه و بررسی می پردازد. جوهری که در مابعدالطبیعه مورد مطالعه و بررسی قرار می گیرد، جوهر نامتغیر و نامحسوس است. اما در خصوص این که چه چیزهایی جوهر نامتغیر هستند، میان ارسطو و افلاطون اختلاف وجود دارد. از نظر افلاطون کلیات یا صور (=مثل) جزء جواهر نامحسوس اند و ارسطو با این نظریه استادش مخالفت کرده و دلایل زیر را در رد آن اقامه نموده است:

۱. کلی نه از جمله علل فاعلی اشیاء و امور جزئی است و نه از جمله علل صوری آنها. ارسطو با این بیان می خواهد بگوید: کلی یک امر واقعی است اما امر واقعی - برخلاف نظر افلاطون - جدا و مفارق از ماده نیست.

۲. کلی جزء هیچ جوهری از اشیاء جزئی که قائم به ذاتند نیست؛ زیرا جوهر یک امر جزئی و مشخص است که ما به آن اشاره می کنیم، در صورتی که کلی یک امر مشترک است و نه خاص، و لذا نمی توان به آن اشاره کرد.

۳. کلی، حالی از احوال جوهر است؛ بنابراین غیر ممکن است که جزئی از اجزاء جوهر قائم به ذات باشد. کلی یک کیفیت است و اگر جوهر باشد، لازم می آید که کیفیت مقدم بر جوهر باشد؛ یعنی لازم می آید صفت (کیفیت) قبل از موصوف (جوهر) باشد، و این غیر ممکن است؛ زیرا به طور کلی انفعالات و اعراض هم از نظر

زمان و هم به لحاظ حدّ (تعریف) و هم به جهت وجود مؤخر از موصوف خود هستند.

۴. جوهر، قائم به ذات است، در حالی که کلی یک امر اضافی و زائد بر موصوف است؛ بنابراین نمی تواند جوهر باشد؛ زیرا امر مفارق نیز از امور قائم به ذات است و نه از جنس امور اضافی و زائد؛ در نتیجه جز امور جزئی قائم به ذات، جوهر دیگری وجود ندارد.

۵. اگر کلی جوهر باشد، لازم می آید در مورد موجود جزئی شخصی که به آن اشاره می کنیم، جوهر امر زائد باشد بر جوهری که شخصیت شخصی و فرد را می سازد؛ به بیان دیگر، اگر کلی جوهر باشد، لازم می آید در هر فردی دو جوهر وجود داشته باشد: یکی جوهر کلی و دیگری جوهری که یک فرد به عنوان یک امر جزئی قائم به ذات از آن برخوردار است؛ و در نتیجه جوهر امر زائد و اضافی تلقی شود؛ به عنوان مثال، شخصی مانند سقراط باید دارای دو جوهر باشد: یکی جوهر کلی که سقراط با دیگران در آن شریک است و دوم جوهری که اختصاص به شخص سقراط دارد.

۶. اگر کلی جوهر باشد، لازم می آید جوهر واحد بالفعل متشکل از دو جوهر بالفعل باشد؛ حال آن که و امکان ندارد یک جوهر بالفعل از دو جوهر بالفعل ترکیب شود؛ زیرا از دو امر بالفعل، بالفعل سوم به وجود نمی آید، بلکه همواره یک شیء بالفعل از دو شیء بالقوه پدید می آید؛ مانند خط، که یک امر واحد بالفعل است که از نقطه های بالقوه فراهم شده است. دلیل این کار آن است که فعلیت، امر واحد را منفصل و یا آن را دو تا می کند و در نتیجه امکان ندارد امر واحد از دو امر بالفعل ترکیب شود؛ زیرا واحد متصل است و فعلیت، آن را منفصل می کند؛ و بر همین اساس باید گفت دموکریتوس (دمقراطیس) درست گفته است که از یک،

دو و از دو، یک پدید نمی‌آید؛ یعنی جوهر واحد نمی‌تواند مرکب از دو جوهر باشد. (ابن رشد، ج ۲، ۹۷۲)

نتیجه

در یک جمع‌بندی، می‌توان گفت: در این مقاله نظر ارسطو ابتدا به استناد گفتار خود او و سپس بر اساس نظر بزرگترین شارح او، ابن رشد، تبیین گردید. بررسی مسأله جوهر در فلسفه ارسطو، حائز اهمیت فراوان است؛ زیرا او معتقد است مابعدالطبیعه با وجود سروکار دارد و وجود اولاً و بالذات در مقوله جوهر مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد، نه در مقوله عرض؛ و علم هم به جوهر تعلق می‌گیرد و عرض متعلق هیچ علمی واقع نمی‌شود. از نظر ارسطو، جوهرها متفاوت و متنوعند. مابعدالطبیعه تنها با جوهر نامتغیر و ثابت سروکار دارد و مقصود او از جوهر نامتغیر ثابت، همان «موجود بما هو موجود» است (هستی از آن جهت که هستی دارد)؛ بنابراین برای شناخت فلسفه ارسطو، باید نخست جوهر را بشناسیم. جوهر نامتغیر و ثابت - که موضوع مابعدالطبیعه است - دارای صفت الهی است و از این لحاظ است که مابعدالطبیعه ارسطو، الهیات (theology) نامیده شده است. از این که ارسطو موجود بما هو موجود را موضوع مابعدالطبیعه و در واقع موضوع جوهر می‌داند، می‌توان نتیجه گرفت که فلسفه او فلسفه اصالت ماهیت است و نه اصالت وجود؛ چه، آنچه را که او به عنوان جوهر، اصل و موضوع مابعدالطبیعه می‌داند، ماهیت است؛ و بنابراین فلسفه او با ماهیت (موجود) سروکار دارد و نه با وجود؛ و همین سنت فلسفی ارسطو در میان اروپائیان تا عصر دکارت و دکارتیان ادامه و استمرار یافته است. ارسطو در آغاز از هشت نوع جوهر، نام می‌برد؛ اما در پایان آن را در چهار نوع منحصر

می‌کند. او جوهر را امری ذاتی و مستقل می‌داند، به طوری که بر هیچ چیز حمل نمی‌گردد؛ یعنی محمول چیزی واقع نمی‌شود، در صورتی که همه اشیاء بر آن حمل می‌شوند؛ بدین معنا که همه اشیاء وابسته به جوهرند و جوهر موضوع آنها واقع می‌شود.

توضیحات

۱. ابن رشد تفسیر دیگری از بیان ارسطو دارد او می‌گوید:

احتمال دارد مقصود ارسطو این باشد که این مقدار تفصیل مطلب کافی نیست، بلکه ما باید اقسام جوهر، یعنی ماده و صورت را مورد تفحص و جستجو قرار دهیم. این که بگوییم تنها صورت جوهر است کفایت نمی‌کند زیرا هیولی در ابتدای امر (فی بادی الرأی) به نظر می‌آید که جوهربودنش اعرف از جوهربودن صورت است و اگر جوهربودن هیولی را انکار کنیم دیگر چیزی به عنوان جوهر جسمانی نخواهیم داشت و جوهر امر معدومی خواهد بود. و احتمال هم دارد مقصود ارسطو از این سخن که باید بیش از این مطلب را تفصیل و شرح دهیم، این باشد که او نظر دارد جوهر مشهور و معروف را تعریف کند جوهری که همه اشیاء بر او حمل می‌شوند ولی خود او بر چیزی حمل می‌شود و این تعریف سبب نمی‌شود که هیولی نسبت به جوهربودن اولی از صورت باشد و تنها هیولی علت شخص جوهر محسوس است؛ زیرا ما می‌توانیم امور خارج از هیولی را از جوهر نفی کنیم؛ یعنی می‌توان طول و عرض و عمق را که کمیت‌اند و گمان می‌رود که جوهر جسمانی‌اند، همه را از جوهربودن نفی کنیم و بگوییم این امور جوهر نیستند؛ در صورتی که اگر هیولی را از جوهر نفی کنیم، در واقع جوهربودن را نفی کرده‌ایم و جوهر تبدیل به امر معدومی خواهد شد. (ابن رشد، ج ۲، ص ۷۲)

کاپلستون در تفسیر نظر ارسطو می‌نویسد:

بنابراین نظر ارسطو [ارسطو، مابعدالطبیعه، کتاب زتا، ص ۱۵] انوار محسوس به سبب وجود عنصر مادی در آنها، که آنها را فسادپذیر و نسبت به معرفت ما

مبهم می‌سازد، قابل تعریف نیستند. از سوی دیگر، جوهر اصالتاً ذات یا صورت
تعریف‌شدنی یک شیء است و اصلی که به موجب آن عنصر مادی شیء
انضمامی متعین می‌شود. (کاپلستون، ج ۱، ص ۱۷)

از این جا نتیجه می‌شود که جوهر اصالتاً صورت است که فی نفسه غیرمادی است،
به طوری که اگر ارسطو با این قول آغاز کند که اشیاء محسوس فردی جوهرند،
جریان فکری او را به جانب این نظر می‌کشاند که تنها صورت محض به نحو حقیقی
و اصالتاً جوهر است، اما تنها صورتی که واقعاً مستقل از ماده‌اند، خدا و عقول افلاک
و عقل فعال و انسان هستند، به طوری که این صور اصالتاً جوهرند. (کاپلستون، ج ۱،
ص ۳۵۰)

۲. فارابی کلمه هویت را به جای وجود به کار می‌برد؛ که دارای دو معنی است:

۱. حالتی که در آن شیء کاملاً متحقق در عالم خارج ذهن است (التحقق فی
الخارج) یا واقعیت انضمامی و فردی (الحقیقه الجزئیه یک شیء)؛
۲. آنچه یک شیء را به چنین حالتی از تحقق می‌آورد.

در این معنی دوم هویت مترادف با وجود است. (ایزوتسو، ص ۶۶)

ابن رشد، هم اصطلاح موجود و هم اصطلاح هویت را به کار برده است. (شرح

مابعدالطبیعه ارسطو، ج ۲، ص ۷۴۷)

منابع و مأخذ

- ارسطو. مابعدالطبیعه. ترجمه دکتر شرف‌الدین خراسانی. تهران: حکمت، ۱۳۷۹، ج ۲
ابن رشد. شرح مابعدالطبیعه. تهران: حکمت، ۱۳۷۷.
ایزوتسو، توشیهیکو. بنیاد حکمت سبزواری. ترجمه دکتر سیدجلال‌الدین مجتوی. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۶۰.
کاپلستون. تاریخ فلسفه. ج ۱. ترجمه جلال‌الدین مجتوی، تهران: سروش، ۱۳۷۶.
طوسی، خواجه نصیرالدین. اساس‌الاعتباس. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۶.
حائری، مهدی. هرم هستی. تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها (وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی) ۱۳۶۰.

علم و دین